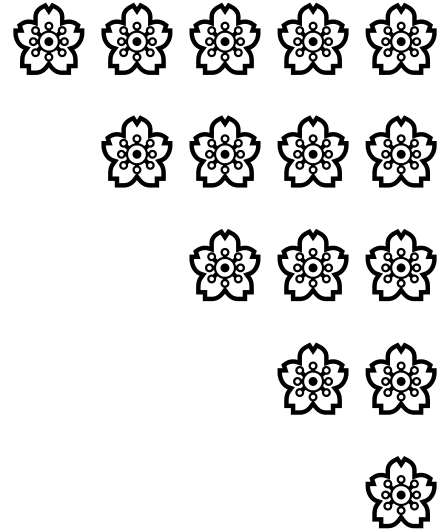


• شوهر غیر تی— (🌸) من—، [۱۰:۳۸ ۱۵,۰۵,۲۰]

[In reply to] • شوهر غیر تی— (🌸) من—



part\_350#

#عروس\_ارباب\_زاده

ارباب زاده لبخند محوی کنج لبهاش نشست ، رفت  
سمت ترانه و خطاب بهش گفت :  
\_ دکتر خبر میکنم حالا گمشو اتاقت

ترانه حسابی وضعیتش داغون شده بود ، به سختی بلند  
شد خیره بهم شد

\_ کاری میکنم باهات هیچوقت فراموش نکنی این کارت  
بی جواب ...

با خوردن سیلی محکمی از دست ارباب زاده ساکت شد ،  
ارباب زاده عربده زد :

\_ هیچ غلطی نمیتونی بکنی کارت به جایی رسیده زن من  
رو تهدید میکنی آره ؟

اشکاش روی صورتش جاری شدند

\_ نمیخواستم اینطوری بشه میفهمی ؟

\_ اما باعث شدی اتفاق های بدی بیفته پس باید تحمل  
داشتی حالا گمشو زود باش تا یه بلایی سرت نیاوردم

ترانه رفت سمت اتاقش اما من احساس بدی نسبت به  
تهدیدش داشتم چون میدونستم یه غلطی میکنه

\_ ستاره

به سمت ارباب سالار برگشتم و گفتم :

\_ بله

\_ همچین کاری از تو بعید بود

شرمنده بهش خیره شدم :

\_ دوست نداشتم همچین کاری انجام بدم ارباب سالار

اما وقتی دیدم چجوری باهام برخورد شده حسابی

خشمگین شدم امیدوار هستم من رو ببخشید

نفس عمیقی کشید و گفت :

\_ نیاز نیست طلب بخشش کنی فقط سعی کن به

اعصاب مسلط باشی قرار نیست همیشه اینطوری باشه

خیره بهش شدم میدونستم داره درست میگه اما واقعا

اعصابم خورد شده بود این هم دست خودم نبودم ، ارباب

زاده به سمتم اومد :

\_ امیرعباس میخواد باهات صحبت کنه

سریع بهش خیره شدم و پرسیدم :

\_ تماس گرفته ؟

\_ شب قبل خواب میخواد واسش قصه تعریف کنی واسه

همین

چشمهام پر از اشک شد

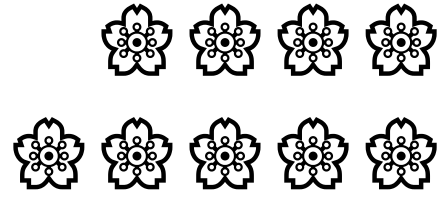
\_ دلم واسش تنگ شده

اخماش رو تو هم کشید و گفت :

\_ قرار نشد گریه کنی ، وگرنه اجازه نمیدم صداش رو

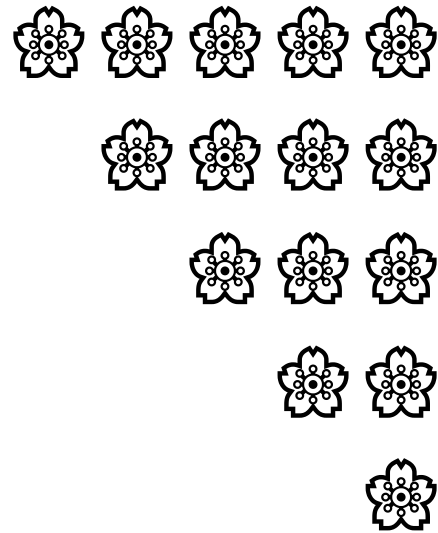
بشنوی !.





• شوهر غير تيبـ (ع) منـ، [ ۱۶,۰۵,۲۰ : ۱۰:۲۴ ]

[ In reply to • شوهر غير تيبـ (ع) منـ ]



part\_351#

#عروس\_ارباب\_زاده

وقتی صدای پسر رو شنیدم تازه متوجه شدم چقدر  
دلنگش شده بودم ، مگه میشد پسر داشته باشی و دلت  
واسش تنگ نشده باشه خیلی عجیب بود

\_ ستاره

خیره بهش شدم و گفتم :

\_ جان

\_ میدونم این دوری واست خیلی سخت هست اما باید  
تحمل داشته باشی میدونی درسته ؟

نفس عمیقی کشیدم و جوابش رو دادم :

\_ آره میدونم اطراف من چخبر هست نیاز نیست نگران  
باشید

\_ نگران نیستم اما روز به روز داری عوض میشی چون  
فشار زیادی روت هست

\_ ارباب زاده راحت نیست اصلا من تازه متوجه شدم یه  
خانواده دارم ، خانواده ای که همیشه آرزو داشتم ، داشته  
باشمش اما به یه شکلی نمیشد

چشمه‌هاش با درد بسته شد

\_ نمیدونم چی باید بگم چون حسابی شرمنده تو هستم  
میفهمی ؟

\_ ارباب زاده

\_ جان

\_ این وسط شما هیچ گناهی ندارید ، پس نیاز نیست  
غصه بخورید

\_ مگه نقشه من گناهی نداشته باشم ؟ منم باعث شدم  
سختی بکشی

\_ شما باعث نشدید پس خواهش میکنم به خودتون  
سخت نگیرید

\_ سعی میکنم گذشته رو جبران کنم

من هیچ توقعی از ارباب زاده نداشتم چون خودش هم به  
اندازه من تحت فشار بود مخصوصا بخاطر جریان ترانه  
پس من باید کمک حالش میشدم نه اینکه یه درد جدید  
میشدم واسش

\_ ارباب زاده

\_ جان

\_ بریم پیش بقیه نیاز نیست با اینجا نشستن به اتفاق  
های بد فکر کنیم

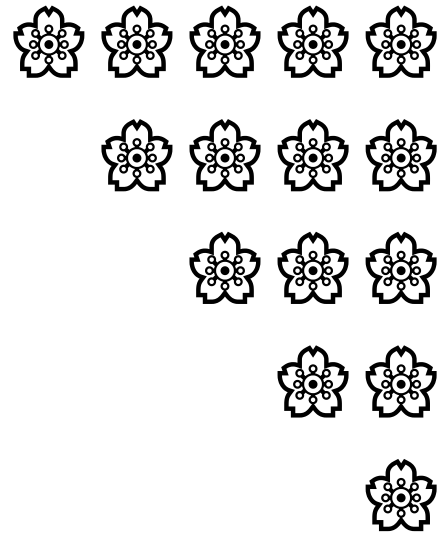
ارباب زاده بلند شد همراه من اومد ، میدونست حق باهام  
هست راه افتادیم سمت پایین تا پیش بقیه باشیم !.



•شوهر غیر تی— (👤) من—, [ ۱۸,۰۵,۲۰ :۳۹ :۱۰ ]

[ In reply to •شوهر غیر تی— (👤) من— ]





part\_352#

#عروس\_ارباب\_زاده

حسابی فکرم مشغول بود وقتی ارباب زاده ترانه رو طلاق  
داد باید مجبورش کنم از این روستا بریم البته اگه بعدش  
منم طلاق نداد ، پوزخندی کنج لبهام نشست حتی  
نمیدونستم دوستم داره یا نه !.

– به چی داری فکر میکنی ؟

با شنیدن صدای مامان نازگل به سمتش برگشتم و  
جوابش رو دادم :

– دارم به این فکر میکنم که قراره چی بشه

ابرویی بالا انداخت و پرسید :

– چی قراره چی بشه ؟

– اینکه ارباب زاده ترانه رو طلاق بده میتونم مجبورش

کنم با هم بریم

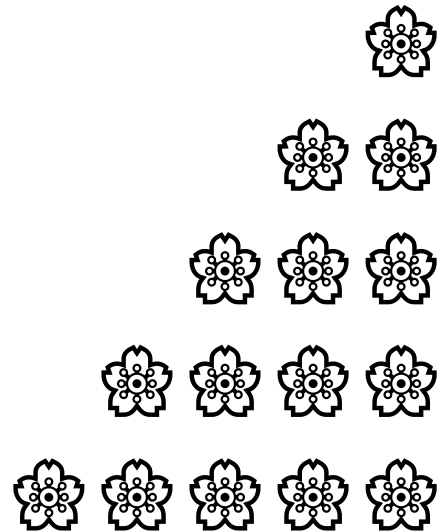
– کجا برید ؟

– واسه زندگی از این روستا بریم اینجا اصلا جای خوبی

نیست خودتون که دارید مشاهده میکنید

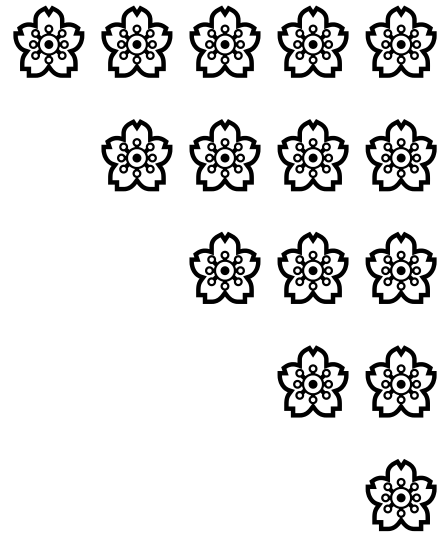
– هیچوقت دوست نداشتم اینطوری بشه اما واقعا دوست  
داری برید؟

– آره ماما نازگل چون تو این روستا اصلا زندگی خوبی  
نداشتم ، اما میخوام شما هم همراه من بیاید



• شوهر غیر تی – من – [ ۱۹,۰۵,۲۰ : ۳۳ : ۱۰ ]

[ In reply to • شوهر غیر تی – من ]



part\_353#

#عروس\_ارباب\_زاده

خندید :

\_ فکر نمیکنم شوهرم بیاد

\_ مطمئن باشید ارباب سالار میاد چون اینطور که

مشخص هست ایشون هم خسته شدند

سرش رو با تاسف تکون داد و گفت :

\_ نمیدونم چی باید بگم حسابی گیج شدم میتونی بفهمی  
!؟

\_ آره

\_ مامان

با شنیدن صدای حوا جفتمون بهش خیره شدیم ، قیافه  
اش حسابی ترسیده بود  
\_ چیشده ؟

\_ یه پسره بیرون ایستاده حسابی عصبی هست  
میخواست بهم حمله کنه

مامان نازگل سریع بلند شد دستش رو گرفت و گفت :  
\_ بشین آروم باش

خودش رفت سمت اتاق ارباب سالار ، بلند شدم رفتم  
واسش یه لیوان اب بردم تا بخوره مشخص بود حسابی  
حالش بد هست

\_ خوبی ؟

قطره اشکی روی گونش چکید :

\_ نه

دلَم واسه حوا میسوخت تو این خونه بیشتر از همه اون  
آسیب دیده بود